بچه‌های بشری
• سال نهم • مرداد ۹۹ • شماره ۱۰۱
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

در ماه جشن و شادی بخوانید

فکرش را هم نمی‌کردیم! ۲
تو بهترینی علی ۷
میوه‌های آبدار ۸
ما علی را دوست داریم ۱۰
جملات به‌یاد ماندنی ۱۱
مولای جوانمرد ۱۲
پایان‌نامه‌ی مامان ۱۴
ماهیچه‌ها و حرکت بدن ۱۷
یخ از کجا می‌آید؟ ۱۹
موز ۲۱
چیستان ۲۳
کلمه‌ی طلایی ۲۴
تابستان شاد ۲۵

فکرش را هم نمی‌کردیم!

صبح عید غدیر بود و می‌دانستیم که بـــه‌دلیل بیمـــاری کرونـــا، امسال نمی‌توانیم به دیدن سادات برویم. هر یک از ما گوشـــه‌ای کِز کرده و زانوی غم بغل گرفته بودیم. هر چند دقیقه یک‌بـــار، یکی از ما خاطره‌ای از میهمانی‌های عید غدیر سال‌های گذشته را تعریف می‌کرد و همه از عیـــدی‌های آن میهمـــانی صـــحبت می‌کردیم و بعد هم یکی می‌گفت: «ولی امسال که نمی‌تـــوانیم جایی برویم.» دوباره ساکت می‌شدیم.

مامان و بابا در آشپزخانه مشغول صحبت آهسته با هم بودند. نمی‌دانستیم در باره‌ی چه حرف می‌زنند و بر خـــلاف همیشـــه، هیچ‌کدام از ما کنجکاو نبودیم بفهمیم موضوع چیســـت؟ بابـــا از آشپزخانه بیرون آمد و گفت: «توجه! توجه! خبر مهم! بچـــه‌های

گل بابا! همه بیایید اینجا.» هر کدام از گوشه‌ای آمدیم و کنار بابا نشستیم. بابا گفت: «عید شما مبارک!» با بی‌حوصلگی گفتیم: «عید شما هم مبارک.» بابا گفت: «اگر بخواهید بی‌حال باشید، خبر مهم را نمی‌گویم.»

مامان چند نایلون و بسته در دست داشت، با شادی آمد و گفت: «عزیزان مرا اذیت نکنید آقا!» بابا گفت: «عید غدیر، کسی نباید ناراحت باشد چون می‌خواهیم به میهمانی برویم؛ آن هم نه یک جا بلکه چندجا!» هنوز حرف بابا تمام نشده بود که خواهرکوچولو و داداش‌کوچولو با سرعت به اتاق رفتند تا لباس میهمانی بپوشند. من از جایم تکان نخوردم چون حرف بابا برایم بسیار عجیب بود.

بابا گفت: «تو خیال نداری با ما به میهمانی بیـــایی؟» گفـــتم: «ولی الآن که نمی‌شود جایی رفـــت!» بابـــا گفـــت: «ولـــی مـــا می‌رویم! زود لباس بپوش.» من لباس پوشیدم ولی هنـــوز هـــم نمی‌توانستم باور کنم که قرار است از خانه خارج شویم.

وقتی همه با لباس‌های نو که بابا و مامان به مناسبت عید غدیر برایمان خریده بودند، آماده‌ی رفتن شدیم؛ بابا تلفن همراهش را برداشت و گفت: «همه بیایید کنار من!» ســؤال‌های فـــراوان، دست از سرم برنداشته بودند که صورت مهربان مـــادربزرگ را روی صفحه‌ی تلفن دیدم. مادربزرگ اسم همه‌ی ما را صدا کرد و قربان صدقه‌ی ما رفت. بعد بابابزرگ با شادی آمد و عید را به ما تبریک گفت.

مامان بعد از سلام‌وعلیک با آن دو گفت: «آقاجون، عزیزجون! ما و بچه‌ها عید را به شما تبریک می‌گوییم.» بابابزرگ گفت: «عزیزانم، خوش‌آمدید!» مادربزرگ گفت: «خدا همه‌ی شما را سلامت و شاد برای ما نگه دارد. دخترم حالا از طرف ما از بچه‌ها و همسرت پذیرایی کن!»

وقتی سرگرم خوردن شیرینی و میوه شدیم، بابا گفت: «آقاجون، عزیزجون! اجازه می‌دهید هدایای عید را به‌نمایندگی از شما به بچه‌ها بدهیم؟» اینجا بود که توجه ما به بسته‌های پشت سر مامان جلب شد. از خوشحالی در پوست‌مان نمی‌گنجیدیم. خواهرکوچولو گل‌سرهای رنگارنگ و یک عروسک قشنگ گرفت. داداش‌کوچولو ماشین مورد علاقه‌اش را گرفت. سهم من هم چند کتاب داستان بود زیرا خیلی دوست دارم در

آینده نویسنده بشوم. بابابزرگ می‌گوید: «نویسنده‌ی خوب، کسی است که زیاد کتاب بخواند.» خواهر بزرگم وسایل نقاشی هدیه گرفت و یک تبلت هم سهم برادر بزرگم شد.

بعد از این میهمانی تلفنی، چند میهمانی دیگر هم رفتیم که صاحب‌خانه‌ها از سادات بودند. معلوم شد همه‌ی آن‌ها عیدی‌های ما را از قبل تهیه کرده و به مامان داده بودند تا در زمان میهمانی تلفنی، به ما بدهد. هر کدام از ما تا شب چندین عیدی دوست‌داشتنی دریافت کردیم. با اینکه امسال از خانه خارج نشدیم ولی عید غدیر، خیلی به ما خوش گذشت. فکرش را هم نمی‌کردیم که در خانه بمانیم و این همه میهمانی لذتبخش برویم. عید بر شما دوستان عزیزم مبارک!

«قاصدک»

تو بهترینی علی
تو جانِ جانی علی
چه مهربانی علی
تو جانشین خورشید
در آسمانی علی
تو اوّلینی علی
تو بهترینی علی
همیشه می‌درخشی
مثل نگینی علی
چه پاک و باصفایی
تو هدیه‌ی خدایی
تو را صدا می‌کنیم

که آشنای مایی
تو سَروری، تو رهبری
از همه عالم بهتری
فقط تویی، فقط تو
که یارِ پیغمبری
علی، علی، جان ماست
قلّه‌ی ایمان ماست
ما همه خاکیم و او
مژده‌ی باران ماست

«شکوه قاسم‌نیا»

میوه‌های آبدار

آمده فصل تابستان

با خورشید فروزان
تیر و مرداد، شهریور
می‌آیند با تابستان
تابستان، گرمِ گرم است
آفتابش داغ و سوزان
اما من دوستش دارم
چون تعطیل است دبستان
تابستان فصل کوشش
تابستان فصل کار است
بر شاخه‌ی درختان
میوه‌های آبدار است
میوه‌ی آبدار و شیرین
نعمت پروردگار است

ما علی را دوست داریم

روزی پیامبرِ ما
یه‌جا به‌نام غدیر
گفت به همه آدما
هر کسی من بوده‌ام
بزرگ و رهبر او
از این به بعد علی هست
امام و سَرور او
از اون به بعد علی شد
امام ما مؤمن‌ها
عید می‌گیریم اون روزو
تا باشد دنیا دنیا

علی امام ما هست

اینو همه می‌دونیم

ما علی رو دوست داریم

شیعه‌ی اون می‌مونیم

«اکرم خیبری»

جملات به‌یاد ماندنی

*** اجازه ندهید یک اختلاف کوچک، به دوستیِ بزرگ‌تان لطمه بزند.**

*** وقتی چیزی را از دست می‌دهید یا در کاری شکست می‌خورید، درس و تجربه‌ای که از آن شکست گرفتید، فراموش نکنید.**

*** آرام صحبت کنید ولی سریع فکر کنید.**

* مهم بودن، خوب است اما خوب بودن، مهم‌تر است.
* ارزش محبت، به ادامه داشتن آن است نه به اندازه‌ی محبت!
* اگر به این فکر کنیم که چه بگوییم، بهتر است از اینکه از گفته‌های خود پشیمان شویم.
* مهم‌ترین و بهترین زبان، زبان عمل است.
* هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌تواند از رشد ما جلوگیری کند مگر ناامیدی و سستیِ خود ما.

«قاسم رمضانی»

مولای جوانمرد

دوغلام، یکی غلام بنی‌امیّه و دیگری غلام بزرگان بنی‌هاشم بودند. هر یک از این دو غلام می‌گفتند: «مولای من جوانمردتر است.» آن دو تصمیم گرفتند میزان جوانمردی مولای خود را

آزمایش کنند. غلام بنی‌امیه نزد بزرگان قوم خود رفت و از فقر و نداری نالید. ده نفر از بزرگان، هر یک ده‌هزار دِرهم (سکّه‌ی نقره) به غلام دادند که صدهزار درهم شد.

غلام بنی‌هاشم نزد امام‌حسین(ع) رفت و از فقر نالید. امام به او صدهزار درهم دادند. سپس پیش عبدا...جعفر رفت و او هم صدهزار درهم داد. نفر سوم هم صدهزار درهم به او داد. غلام با ۳۰۰ هزار درهم برگشت و گفت: «مولاهای تو شاگرد مولاهای من هستند. ببین مولاهای من چقدر بخشش کردند! بیا سکه‌ها را به آن بزرگان پس بدهیم.»

غلام بنی‌امیه نزد بزرگانی که از آنان درهم گرفته بود، رفت و گفت: «من دیگر به سکه‌های شما نیاز ندارم و آن‌ها را باز پس آورده‌ام.» هر یک از آن ده نفر، سکه‌هایی را که به او داده

بودند پس گرفتند. غلام بنی‌هاشم سکه‌ها را پیش بزرگان قوم برد و گفت: «من از این سکه‌ها بی‌نیاز شدم و آن‌ها را برای‌تان پس آورده‌ام.» آن بزرگان گفتند: «ما داده‌های خود را باز پس نمی‌گیریم. اگر تو آن‌ها را لازم نداری، صدقه بده.»

پایان‌نامه‌ی مامان

توی حیاط خانه‌ی مادرجون بودیم. خوش به‌حالش، حیاط و حوض دارد! توی حوضش ماهی دارد. شاید اگر پایان‌نامه را توی حوض بیندازم، ماهی‌ها باسواد شوند. مامان رفت توی اتاق، پیش مادرجون. پایان‌نامه‌ی مامان را باز کردم، خیلی ازش بدم می‌آید. یک کتاب بزرگ آبی است اما مثل کتاب‌های ما کلاس اولی‌ها، نقاشی ندارد. مامان می‌خواهد فردا آن را به معلمش بدهد. طفلکی مامان! خیلی از شب‌ها نخوابید تا آن را

بنویسد. مامان درس فوق‌لیسانس می‌خواند ولی من نمی‌دانم او کلاس چندم است؟

پایان‌نامه را بغل کردم. زورم به او نمی‌رسید! کوبیدم رویش و گفتم: تو باعث شدی ما چند وقت غذا پرچم بخوریم. می‌دانی پرچم چیست؟ مامان اسم آن را پرچم گذاشته. من که کوچولوتر بودم، رنگ‌ها را از روی آن یاد گرفتم. خیار سبز، پنیر سفید، گوجه قرمز. مامان می‌گوید خوردن تخم‌مرغِ زیاد و ساندویچ و پیتزا مضر است! مامان‌های دوستان من، موهای آنان را گیس می‌بافند تا زیبا به مدرسه بیایند. تو باعث شدی همیشه موهای من باز باشد و از زیر مقنعه‌ام بیرون بریزد.

پایان‌نامه جوابم را نداد زیرا او زبان ندارد! دلم برایش می‌سوزد چون می‌خواهم آن را توی حوض بیندازم! آخه مامان

آن را بیشتر از من دوست دارد. به‌طرف حوض رفتم، پایان‌نامه را بالای سرم گرفتم. گربه‌ی سیاه از روی دیوار پرید. خیلی ترسیدم و پایم لیز خورد. با پایان‌نامه دوتایی توی حوض افتادیم. جیغ زدم! مامان به‌طرفم دوید. وای! داشتم خفه می‌شدم. نمی‌دانستم حوض مادرجون این‌قدر آب دارد.

مامان پرید توی حوض، مرا بغل کرد و بیرون کشید. خیلی گریه می‌کرد ولی پایان‌نامه را بغل نکرد. لباس قرمز مامان به تنش چسبیده بود. پایان‌نامه هم خیس شده و ورق‌هایش خراب شده بود. مامان اخم کرد و دستش را بالا برد تا تنبیهم کند. گریه کردم و گفتم: «ببخشید! آخه مامان، تو آن را بیشتر از من دوست داری!»

مامان مرا بغل کرد و بوسید و گفت: «من تو را از همه چیز توی دنیا بیشتر دوست دارم.» گفتم: «مامان! موهایم را گیس می‌بافی؟» مامان بلند خندید و گفت: «اول خشکش کنیم و بعد برایت می‌بافم، دوتا گیس دوقلو!»

«ساناز ضرابیان»

ماهیچه‌ها و حرکت بدن

ماهیچه‌ها برای بدن، بسیار مهم هستند. شما بدون ماهیچه‌ها نمی‌توانید حرکت کنید. آن‌ها به شما کمک می‌کنند به شکل‌های مختلف اعضای بدن را حرکت دهید. همه‌ی حرکات بدن به‌عهده‌ی ماهیچه‌ها است؛ از راه رفتن و دویدن تا برهم زدن پلک‌ها. شما حتی زمانی که می‌نشینید، ماهیچه‌ها بدن را نگه می‌دارند. ماهیچه‌های صورت و زبان به شما کمک می‌کنند تا

بتوانید احساس و فکرتان را بیان کنید. هنگام توپ‌بازی هم از ماهیچه‌های بازو و سینه استفاده می‌کنید.

بیش از ۶۰۰ ماهیچه در بدن وجود دارد. آن‌ها بیشتر از ۴۰ درصد بدن را تشکیل می‌دهند یعنی هر کیلوگرم از وزن بدن، مساوی است با ۴۰۰ گرم ماهیچه. از خدا به‌دلیل آفرینش ماهیچه‌ها در بدن که به کمک آن‌ها هزاران حرکت مثل دویدن، پریدن، راه رفتن و بازی را انجام می‌دهیم، تشکر کنیم.

ماهیچه چیست؟ ماهیچه از رشته‌هایی درست شده که به‌صورت دسته‌های ظریف، تقسیم شده‌اند. هر رشته با دسته‌هایی از بافت به‌نام «پریمیسیوم» پوشیده شده است. ماهیچه‌ها به‌وسیله‌ی بافت‌های ورقه‌ای که به آن «نوارهای عمقی» می‌گویند، از هم جدا می‌شوند. عصب‌ها از میان ماهیچه‌ها عبور

می‌کنند و پیام‌ها را از مغز به ماهیچه‌ها حمل می‌کنند. همچنین تعداد زیادی رگ‌های خونی در هر ماهیچه وجود دارد. ماهیچه شبیه همان تکه‌های گوشتی است که می‌خوریم.

«طیبه سادات صالحی و مرضیه سادات صالحی»

یخ از کجا می‌آید؟

انسان در زمان‌های گذشته در فصل تابستان، سعی می‌کرد مواد غذایی را با استفاده از یخ و برف، سرد نگه دارد. این‌کار، بسیار مشکل بود. برف و یخ از کوه‌های مرتفع بـــه پـــایین آورده و در مکان‌های مخصوصی نگهداری می‌شد. به‌عنوان مثال، رومیـــان باستان حفره‌های بزرگی در مناطق کوهستانی ایجاد و بـــرف را در آن ذخیره می‌کردند. آن‌ها این ذخیره را با تخته‌های چوبی

می‌پوشاندند و سپس یخ را از این نواحی به شـــهرهای مختلـــف حمل می‌کردند.

نخستین آزمایش‌ها برای تولید یخ مصنوعی، در قرن هفـــدهم میلادی آغاز شد. محققان بعدها کشف کردند برخـــی مـــواد در شرایط خاص، از حالت جامد به حالت مایع درمی‌آینـــد. ایـــن مواد، گرما جذب می‌کنند. جذب گرما با ســـرد شـــدن و پـــایین آمدن دما همراه است. آزمایش‌های بعدی نشان داد جذب گرما موجب تبخیر مایعات نیز می‌شود. بـــرای مثـــال، وقتـــی نســـیم، قطرات عرق روی صورت ما را بخار می‌کنـــد، احســـاس ســـرما می‌کنیم. یخچال‌های خانگی، بر اساس همین اصل کار می‌کنند.

معمولی‌ترین مایعی که برای سرد کردن مورد استفاده قـــرار می‌گیرد، محلولی از گاز آمونیاک است. این محلول در لوله‌های

حلقه‌ای جریان دارد. محلول گاز آمونیاک ابتدا به‌صورت مـــایع است و در اثر فشار به گاز تبدیل می‌شود و گرمای محیط اطراف را جذب می‌کند. این حالت آن‌قدر تکرار می‌شود تا اینکـــه آب یخ می‌زند.

«پریسا همایون روز»

موز

یکی از فایده‌های موز ایـــن اســـت کـــه از بیماری‌هـــایی مثـــل زخم‌معده جلوگیری می‌کند. بیمارانی که زخم‌معده دارند، موز را به‌راحتی هضم می‌کنند. این میوه، اســـید شـــیره‌ی معـــده را خنثی می‌کند و با پوششی که به معده می‌دهـــد، درد بیمـــار را کاهش می‌دهد. موز نه تنها دردهای معده را کاهش می‌دهـــد، بلکه موجب درمان آن‌ها نیز می‌شود.

از موز برای درمان سوختگی‌ها هم استفاده می‌شود. اگر موز را به‌حالت خمیر در آورید و آن را روی سطح سوختگی یا زخم بگذارید، باعث کاهش درد می‌شود! برای درمان بهتر، باید روی خمیر را با باند بپوشانید. حتی برگ‌های موز را می‌توان به‌عنوان مرهم خنک روی زخم یا سوختگی گذاشت.

موز برای درمان کم‌خونی مفید است و چون چربی و کلسترول ندارد، می‌تواند بخش مهمی از رژیم غذایی روزانه را تشکیل بدهد. موزهای زردرنگ که لکه‌های قهوه‌ای دارند، خوشمزه‌تر هستند. اگر پوست موز، سبز رنگ باشد، هنوز نرسیده و اگر قهوه‌ای باشد، زیاد رسیده است. اگر موزها را در یک ظرف در آفتاب قرار دهید، خیلی زود می‌رسند.

«اکبر روحی»

چیستان

* آن چیست که شهرش سرخ است و مردمانش سیاه؟
* آن چیست که اگر زمین بگذاری، ناله می‌کند و اگر بلنـــدش کنی، باز هم ناله می‌کند؟
* آن چیست که روی دندان‌ها است ولی نام دختران هم هست؟
* موجود سرد و بیجان،
گیرد ولی دوصد جان
دهان تنگ و تاریک
گردن دراز و باریک
* آن چیست که من می‌روم و او می‌ماند؟

پاسخ چیستان‌های ماه تیر

آب، آبکش، آسمان، آسیاب.

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی تیرماه، «دوستان عزیز» بود با این پاسخ‌ها: درشکه، ولیمه، سالاد، تب، انجیل، نصف، عروس، زرشک، یاس، زنگوله.

کلمه‌ی طلایی این ماه، یک کلمه‌ی ۴ حرفی ولی بسیار مهم و ارزشمند است. برای پیدا کردن آن به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. نام سه حرفی یک پرنده که برعکسش، نام دیگر کلاغ می‌شود.

۲. وسیله‌ای که در زمستان با آن دست‌ها را می‌پوشانند اما اکنون هم به‌دلیل شیوع ویروس کرونا، کاربرد زیادی دارد.

۳. اگر آب را بسیار سرد کنیم، تبدیل به آن می‌شود.

۴. اگر سلطان جنگل را برعکس کنیم، روی صورت آقایان قرار می‌گیرد.

تابستان شاد

☺ **پادشاهی از حاضران در مجلس، این معما را پرسید: «آن چیست که پارسال نرسید، امسال نمی‌رسد و سال آینده هم نخواهد رسید؟» سربازی از بین جمع بلند شد و گفت: «حقوق بنده است!»**

☺ **شخصی الاغش را گم کرده بود و در مناطق مختلف شهر می‌گشت و شکر خدا می‌کرد. گفتند: «چرا شکر می‌کنی؟» گفت: «چون اگر من سوار بر الاغ بودم، چهار روز بود که همراه آن گم شده بودم!»**

☺ پدری پسرش را برای کسب علم به شهر دیگری فرستاد. پس از چند سال پسر به زادگاهش برگشت. پدر گفت: «در این سال‌ها روزهای هفته را چگونه می‌گذراندی؟« پسر گفت: «یک روز من بیمار می‌شدم، یک‌روز استادم! یک‌روز من به حمام می‌رفتم، یک‌روز استادم! یک‌روز من لباس‌هایم را می‌شستم، یک‌روز استادم! روز هفتم هم که جمعه بود!»

☺ معلم: «چرا هنوز نشسته‌ای، مگر جواب همه‌ی سؤال‌ها را ننوشتی؟» دانش‌آموز: «نه آقا! یک سؤال باقی مانده!« معلم: «چقدر برای جواب دادن وقت لازم داری؟» دانش‌آموز: «به آن اندازه که بروم خانه و جواب را از مادرم بپرسم و برگردم!»

Bacheh-ha Boshra

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: نسرین اطیابی
امور فنی: حسین یوسفی فرحزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
نشانی: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸

چاپ برنا، تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۴ ۳۳۵۱۱۸۸۴ / ۳۳۱۰۳۴۶۸
تلفکس: ۳۳۱۰۳۴۶۹ همراه: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸
اجرای جلد: وحید ثابتی

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/338 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.karnne.ir